

زندگینامه شاپور بختیار به نوشته خود او

من ، در يك خانواده قدیمی از ایل بختیاری دنیا آمده ام . نیاکان من از زمان شاهان صفویه تا کنون سر پرستی این ایل را داشته اند . این شاهان همواره جانبدار خانواده من نبودند و گاه با آنها به بی رحمی رفتار میکردند . حدود صد سال پیش ضل السلطان ، پسر حسینقلی خان ایلیخانی نیای چهارم مرا به قتل رسانید . ضل السلطان در آنهنگام والی جنوب ایران بود .

در جنبش مشروطیت ایران ایل بختیاری به سود مشروطه خواهان به گونه ای موثر شرکت کرد و تهران را گشود و دو نفر از بزرگانشان ، یکی علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و دیگری نجف قلی خان صمصام السلطنه که بعدها نخست وزیر ایران شد ، در این نبرد ها شرکت مستقیم داشتند . صمصام السلطنه که از او نام بردم پدر بزرگ مادری من است .

در زمان رضا شاه به خاطر رفتار مخالفی که خانواده من در برابر تقاضای های انگلیسی ها داشتند و ایستادگی ها ئی که کردند مورد خشم شاه قرار گرفتند و رضا شاه بر آن شد تا خانواده ما را نا توان کند و سران آن را نابود سازد . به دنبال همین تصمیم ، رضا شاه ، در سال ۱۳۱۳ چند تن از سران بختیاری و از آن جمله پدر مرا اعدام کرد . من در دوران جنگ بین المللی اول و پیش از انقلاب اکتبر روسیه ، در همان کوههای بختیاری دیده به دنیا گشودم . تحصیلات ابتدائی خود را در خانه پدرم گذراندم و سپس تا کلاس سوم دبیرستان را در اصفهان در مدرسه صارمیه دنبال کردم و بعد برای ادامه درس به بیروت رفتم و در مدرسه شبانه روزی فرانسوی ها نام نویسی کردم . دیپلم متوسطه را از آن مدرسه گرفتم و در همین زمان بود که پدرم را از دست دادم و به نا گزیر به تهران آمدم و پس از یکسال راهی پاریس شدم . در سال ۱۹۳۹ لیسانس های خود را در رشته حقوق قضا ئی از دانشکده حقوق ، در رشته فلسفه از دانشگاه سوربن و در رشته علوم سیاسی از مدرسه علوم سیاسی دریافت داشتم و سپس در رشته اقتصاد عمومی نام نویسی کردم .

هنگامی که من در کار نام نویسی در مدرسه "لونی لوکران" بودم ، جنگ داخلی اسپانیا آغاز شده بود و این سر آغازی برای زندگی سیاسی من بود .

من از چگونگی کودتای فرانکو علیه يك حکومت قانونی یعنی رژیم جمهوریخواهان به سختی رنج میبردم و از همین رو با گروهی از هم باوران خود در تظاهرات و زدوخوردهائی که بسود جمهوری خواهان بود شرکت میکردم . با در گیر شدن جنگ دوم جهانی به راستی تولد سیاسی من صورت پذیرفت و ، از آن پس بستر حرکت اندیشه سیاسی من روشن و استوار باقی ماند . در سال ۱۹۳۹ بطور داوطلب در رژیم " اورلئان " بخش توپخانه ۷۵ بصورت شاگرد افسر به خدمت سربازی درآمد و به نقطه ای در ۳۰ کیلو متری غرب فونتن بلو برای آموزش سپاهیگری اعزام شدم . دیری نگذشت که واحد ما به نقطه ای پشت خط ما ژینو منتقل شد . در حمله دهم مه هیتلر به خط ماژینو و محاصره سپاهیان ما ، با هزاران زحمت توانستیم از سمت راست پاریس به سوی بخشهای مرکزی فرانسه و از آنجا به نزدیکی های مرزهای پرنه عقب بنشینیم .

پس از پایان خدمت سربازی ، برای ادامه تحصیل به پاریس آمدم و در رشته دکترای حقوق نام نویسی کردم ، در سال ۱۹۴۲ از این رشته نیز فارغ التحصیل شدم و با آن که ناگزیر به اقامت در فرانسه شدم و این اقامت تا سال ۱۹۴۵ بطول انجامید ، این دوران را وقت گمشده نمی گیرم زیرا با تکیه بر تجربه های که داشتم اندیشه سیاسی من روز به روز بارورتر میشد .

در این دوران با دوستان هم مدرسه ای سابق به نهضت مقاومت فرانسه پیوستیم و آنها را یآوری میدادیم . از جمله دوستانی که در این دوران یافتیم یکی فلیکس گایار بود که بعدها برای مدت کوتاهی نخست وزیر جمهورر چهارم فرانسه شد .

هنگامیکه به ایران آمدم ، ایران هنوز در اشغال نیروهای متفقین بود و رویداد آذربایجان که از پیش آمدهای تاریخ تاریخ معاصر ایران است هنوز پایان نگرفته بود . چند ماهی از ورودم به ایران گذشته بود که در وزارتخانه نو بنیادی بنام وزارت کار در خدمت دولتی وارد شدم . ولی به دنبال دو مأموریت مهم اداری با وزیران وقت درگیر شدم و این درگیری با دولت های وقت ادامه داشت . با آغاز جنبش ملی کردن صنعت نفت به رهبری دکتر محمد مصدق من با تمام نیرو و توان خود از این جنبش پشتیبانی کردم و در این دوران به چشم خود دیدم که چگونه دربار و عناصر ضد ملی برابر مصدق ایستاده اند و با يك دیگر همکاری میکنند . پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سقوط حکومت دکتر مصدق با آنکه منسوبان نزدیکی در رژیم حاکمه ایران داشتم و از آن جمله ملکه وقت ایران با من خویشاوندی داشت ، از پذیرفتن هر مسئولیتی در آن رژیم چشم پوشیدم و خانه نشین شدم و بطور مخفی با دستگاه حاکمه مبارزه کردم . در این مبارزات با دوستانی چون آیت اله موسوی زنجانی و آقای مهندس بازرگان و گروهی دیگر از اعضا حزب ایران همکاری داشتم . در اواخر سال ۱۳۳۲ از طرف دستگاه حاکم زندانی شدم . و پس از چند ماه به بختیاری زادگاه خودم ، تبعید گردیدم . بسال ۱۳۳۳ به تهران باز گشتم و بار دیگر به زندان افتادم و در يك دادگاه فرمایشی به سه سال زندان محکوم شدم . پس از گذراندن دوران سه ساله محکومیت در زندان بار دیگر ناگزیر تهران را ترک

کردم . دولت وقت بار دیگر به من پیشنهاد همکاری داد با این شرط که دست از مبارزه و فعالیت سیاسی بر دارم اما نظر آنان در اندیشه من خیال خامی بیش نبود و با راه من کاملاً مغایر بود . من تنها راه را راه شرافتمدانه ای برای دستیابی به پیروزی همان راهی میدانستم که پیش از آن پیموده بودم .

من و دوستانم بار دیگر جبهه ملی را سرو سامان دادیم و فعالیت ما در سالهای ۳۸ و ۳۹ از سر گرفته شد و تا سال ۱۳۴۵ سه بار دیگر زندانی شدم . در اواخر سال ۱۳۴۲ آقای خمینی در باره دو اصل یکی برابری حقوق زن و مرد و دیگری تقسیم اراضی که دربار عنوان کرده بود به سختی ابراز مخالفت کرد که با نظرات جبهه ملی سازگاری نداشت . نام خمینی را در آن روزها جز گروه انگشت شماری نمیدانستند و پس از تبعید او به خارج دیگر کسی نامی از او نشنید . در سالهای بعد ، من برای سامان دادن به زندگی آشفته خود و خانواده ام ناگزیر در شرکت های مختلف خصوصی کاری دست و پا میکردم و مزدی میگرفتم . این وضع چندی ادامه داشت و کشور من راهی به سوی نیستی می پیمود . و من که نمیتوانستم در برابر این رویداد خاموش باشم بار دیگر در سال ۱۳۵۴ با گروهی از هم رزمان دیرین گرد آمدم و سازمان امنیت و دربار در نهایت سنگدلی و بی رحمی این سازمان را که برای بر پا داشتن آن تلاش میکردیم در هم میکوفت تا آن که در سال ۱۳۵۶ نامه ای سر گشاده که به امضای من و دو تن از یارانم بود به شاه فرستادیم . این نامه مودبانه نوشته شده بود ولی در نهایت استواری شاه را از بی پروائی به قانون اساسی که در وفا داری به آن سوگند یاد کرده بود ، بر حذر میداشت . ما از شاه خواسته بودیم که سلطنت خود را بر پایه قانون اساسی استوار کند و از حکومت چشم ببوشد تا مگر فساد روز افزون دستگاه حکومتی بهبود یابد و بی رحمی های دستگاه ساواک برای نگاهداشت چنان حکومت هائی از میان برود . ما شاه براه خود میرفت و ما را گروهی منفی باف ، مزدور بیگانه و مرتجع میشناخت . اما تاریخ نشان داد که راه او چگونه کشور ما را به سقوط کشانید و به چه سرنوشت شومی دچار شد در حالیکه از آرامش بین المللی و امکانات وافر مالی برخوردار بود و حتی کمونیست ها نیز شعاری جز آزادی نداشتند . شاه به دنبال ائتلاف وقت چنان وقت گرانبهای سر انجام هنگامی به پذیرش خواسته های ما گرائید که دیگر بسی دیر شده بود .

من در شانزدهم دیماه ۱۳۵۷ به نخست وزیری آمدم با این شرایط که وزیران را برگزینم ، زندانیان سیاسی همگی آزاد شوند ، دستگاه ساواک برچیده شود ، بنیاد پهلوی به دولت واگذار شود ، کمیسیون شاهنشاهی منحل و تکالیف آن به دادگستری محول شود و از همه مهمتر شاه ایران را ترک گوید .

این شرایط خواسته های تمام ملت ایران بود که ظرف یکماه صورت واقعیت یافت اما خمینی که برنامه ای تخریبی داشت با همه کوشش من برای تدوین يك برنامه معقول و سالم با من کنار نیامد و با همکاری چند تن از بازماندگان خشک اندیش دکتر محمد مصدق قدم در میدان نهاد و دیدیم که چه ها کرد .